

که در وسط رودخانه از روی يك نخته یخ بروی نخته یخ دیگری جست و خیز می نماید. امپراطور یکی از اجودانهای خود را فرستاد که بمحل مزبو رفته تحقیق نماید که تفصیل از چه قرار است؟ اجودان مراجعت کرده گفت یکنفر دهاتی است که شرط کرده است از روی رود خانه بگذرد و بیست و پنج منات دریافت بدارد. امپراطور حکم داد آن دهاتی را حاضر کرده بجای بیست و پنج منات بیست و پنج تازیانه ببدن عریان او نواختند و گفت کسیکه برای دریافت نمودن بیست و پنج منات از جان خویشتن بگذرد و خود را باینگونه خطر های مهلك بیندازد بعید ندست که خیلی کارهای بزرگتر نموده جنایتهای بسیار فجیعیه از او سربرزند.

## ﴿ ۹۲۰ ﴾ رؤسای قشون و مالیه

در جزیرهٔ مارطی نیک از مستعمرات فرانسه در دویت سال قبل از جمله رؤسای ادارات که برای آنجا فرستاده بودند یکنفر رئیس قشون و یکنفر رئیس مالیه بود که هیچکدام از دیگری کم نیامده بقدری ظلم و اجحافات میکردند که بالاخر داهالی بستوه در آمدند و همت بردفع آنها گماشتند و برای این کار در خفیه بلیت کشتی برای دو نفر مسافر در يك کشتی که از ینکی دنیا بفرننگستان میرفت خریدند و شب بمنزل آن دو نفر رئیس ریختند و بدون آنکه بکسی صدمه وارد آورده یا جنک و نزاعی روی دهد در کمال نزاکت آن دو نفر را گرفته توفیف کردند و اطافهائی را که اثابیده و اسناد دولتی در آنها بودند مهر و موم نمودند آنوقت آن دو نفر را بکشتی آورده در تحت عنوان امانت سفارشی تسلیم کاپیطن کردند تا در اولین بندر مملکت فرانسه آنها را تحویل ادارهٔ گمرکات

نموده قبض رسید دریافت بدارد. و عریضه بصحابت کاپیطن باولیای امور ارسال داشته مراتب انقیاد و اطاعت خود را نسبت بدولت متبوعه اظهار داشته نوشتند چون از طرفی شکایتهای مکرره از این دو نفر کرده بودند و اثری نبخشیده بود و از طرف دیگر ظلم و اجحافات این دو نفر طاقت فرسا شده بود لهذا آنها را با کمال احترام ارسال خدمت داستند تا بجای ایشان دو نفر دیگر انتخاب و اعزام فرمایند.

## \* ۹۲۱ \* جلسه صوصی

در سنای رم اغلبی از سناطور ها که بمجلس میآمدند پسرهای خود را حتی در جلسات خصوصی نیز همراه می آوردند. يك زوز پیشنهاد همی در سنا مطرح مذا کره بود و مذا کرات بطول انجامیده تتمیم آنرا محول بجلسه آتیه نمودند و در ضمن با هم قرار گذاشتند که این مسئله باید محرمانه مانده و بهیچوجه انتشار نیابد تا وقتی که کاملا از سنا گذشته باشد. اهالی مسبوق بودند که مطلب مهمی در سنا مطرح مذا کره است و چون پسر پایی زیوس که همراه پدرش بسنا رفته بود بخانه آمد مادر از او پرسید که موضوع مذا کرات چه بوده است؟ پسر گفت چون قرار شد مطلب محرمانه بماند لهذا از ابراز آن معذرت میخواهم. مادر بیشتر بکشف مسئله علاقه مند شده بر اصرار خود افزود تا بالاخره پسر برای اقناع مادر دروغی از خود اختراع کرده گفت موضوع مذا کرات این بود که صلاح مملکت در کدام يك از این دو پیشنهاد است که هر مردی دو زن بگیرد یا هر زنی دو شوهر اختیار نماید. آن زن بمحض شنیدن این خبر بخیال آنکه مبادا پیشنهاد اول بگذرد لرزه بر اندامش افتاده از

منزل بیرون آمد و این خبر را بتمام زن‌ها داده صبح دیگر قبل از آنکه سنا منعقد گردد جمعیت کثیری از خانم‌ها بطرف مجلس حمله آورده بهر يك از سناطوزها که میرسیدند میگفتند مبادا رأی بدهید که هر مردی دو زن بگیرد پیشنهاد دویم را بگذرانید که هر زنی میتواند دو شوهر اختیار نماید. سناطوزها مبهوت مانده در ابتدای جلسه سبب جویا شدند. پسر پایی ریوس تفصیل را ذکر نمود و همانروز رأی گرفته شد که بعدها در جلسات پسر سناطرها بااستثنای پسر پایی ریوس حق حضور نخواهند داشت.

## \*( ۹۲۲ ) چهار عمل اصلی

یکی از وزیرمختارهای خارجه وارد یکی از مدرسه‌ها شده بکلاس درس رفت پرسید شاگردها چه میخوانند؟ معلم گفت این زنك زنك حساب است و شاگردان مشغول خواندن این درس هستند. وزیرمختار گفت از حساب تا کجا خوانده‌اند؟ گفت چهار عمل اصلی را تمام کرده‌اند و حالا هرستوالی که در حدود چهار عمل اصلی از آنها بفرمائید جواب خواهند گفت. وزیرمختار یکی از آنها را بیای تخته فرستاده گفت بنویسید: من نوکر خودم را فرستادم بمیدان تا برای اسبها گاه و جو بخرد سی تومان پول همراه برده بود بنویسید سی تومان. شاگرد در روی تخته نوشت سی تومان. وزیرمختار گفت سه خروار جو خرید از قرار خرواری پنج تومان و چهار خروار گاه خرید از قرار خرواری سه تومان حالا میخوانیم بدانیم از سی تومانی که همراه برده بود چقدر پول در کیسه او باقی میماند؟ شاگرد انگشتهای دو دست خود را بهم قفل کرده و دوشست

خود را دور هم بحرکت در آورده میچرخاند و بالاخره نگاه ظفر آمیزی بوزیر مختار افکنده گفت صاحب این مسئله در کتاب ما نیست و ما آنرا نخوانده ایم. وزیر مختار با سیمای تعجب آثار رو بمعلم کرده گفت ببینید چه میگوید! معلم گفت صاحب حق بجانب اوست این مسئله را نخوانده اند و نمی دانند.

## \* ۹۲۳ \* اخبار جرائد

در اوقاتی که کاردینال مازارن صدر اعظم فرانسه سخت مریض و بستری بود یکی از روزنامه نگاران در روزنامه خود نوشت: همکاران من در جراید خود بعضی مینویسند که کاردینال مازارن مرده است و بعض دیگر مینویسند که نمرده و زنده است. مخبر روزنامه ما هر دو خبر را تکذیب میکند و عقیده مدیر محترم مانیز این است که در موضوع کاردینال مازارن تمام اخباری که در جراید درج میکنند دروغ است

## \* ۹۲۴ \* آتش بردن

یکی از حکمای عالی مقام زهستان در اطاق خود نشسته بود و منقلی بر آتش ذغال بر افروخته در جلوی خود گذارده گرم میشد. دخترک همسایه در زده وارد گشت و گفت يك گل آتش میخواهم ببرم تا منقل خودمان را روشن بکنیم. حکیم گفت دخترک عزیز من با کمال میل حاضرم که يك گل آتش بتو بدهم ولی چیزی همراه نیاورده ای که آتش را در روی آن نهاده ببری صبر کن تا من يك چیزی برای تو پیدا بکنم.

دختر گفت زحمت نکشید من آتش را با دستم میبرم . گفت چطور با دست ؟ دخترك برای جواب معطل نمانده فوراً دست چپ خود را باز نمود و در گودال کف دست يك ورقه ضخیمی خاکستر ریخته و آتش را بروی آن نهاده اظهار تشکر نموده روانه گشت . آن شخص حکیم پیش خود گفت من چهل سال است بتحصیل علوم و فنون میپردازم ولی هنوز عقل این کاری را که این دخترك پنج شش ساله در اینموقع کرد نداشتم !

## \* (۹۲۵) \* شخص ثالث

در یکی از قهوه خانهای لندن دو نفر صاحب منصب انگلیسی وارد شده در سر میزی نشستند که قبل از آنها یک نفر صاحب منصب خارجه که مسن تر از آن دو نفر بود در همانجا نشسته مشغول خوردن چای بود . آن دو نفر انگلیسی با یکدیگر مشغول صحبت شدند . یکی از آنها بدیگری گفت آیا خبر دارید آدم کوچک جثه که در تمام دنیا معروف و طول قامت او دو وجب و نیم بیشتر نیست همین روزها بلندن خواهد آمد و او را در تماشاخانه ها به عرض نمایش در آورده همگی او را خواهیم دید؟ گفت بلی از قرار اخبار جراید همین فردا وارد میشود . آن شخص ثالث که بر سر میز نشسته بود گفت بلی من وارد میشوم تو وارد میشوی او وارد میشود ما وارد میشویم شما وارد میشوید ایشان وارد میشوند آن دو نفر انگلیسی تعجب نموده و بیکیدیگر نگاه کرده یکی از آنها رو بآن شخص ثالث که هیچگونه آشنائی با او نداشتند نموده گفت آیا با ما حرف میزنید؟ گفت بلی من حرف میزنم تو حرف میزنی او حرف میزند ما حرف میزنیم شما حرف میزنید ایشان حرف میزنند . انگلیسی دیگر برفیقش

گفت با این حرف نزن این گویا دیوانه است . آنشخص گفت من دیوانه هستم تو دیوانه هستی او دیوانه هست ما دیوانه هستیم شما دیوانه هستید ایشان دیوانه هستند . یکی از آن دو صاحب منصب تصبانی شده بآن شخص گفت از قرار معلوم ما را دست انداخته مسخره میکنی ؟ گفت من مسخره میکنم تو مسخره میکنی او مسخره میکند ما مسخره میکنیم شما مسخره میکنید ایشان مسخره میکنند . انگلیسی دیگر طاقت نیاورده با کمال تغییر گفت بیش از این بشما اذن نمیدهم که صاحبمنصبان انگلیسی را اینقسم استهزا نموده الان باید از این قهوه‌خانه بیرون رفته با یکدیگر دوئل بکنیم . شخص ثالث گفت من دوئل میکنم تو دوئل میکنی او دوئل میکند ما دوئل میکنیم شما دوئل میکنید ایشان دوئل میکنند . انگلیسی گفت برخیزید بیرون برویم ! گفت من بیرون میروم تو بیرون میروی او بیرون میرود ما بیرون میرویم شما بیرون میروید ایشان بیرون میروند و در همان حینی که این کلمات را میگفت از جا برخاسته و با آن دو نفر صاحبمنصب انگلیسی بیرون رفته بکوچه خلوتی رسیدند . در آنجا قداره بر سر دست درآورده انگلیسی گفت الان با نوك قداره تو را بدیوار میخکوب میکنم . گفت من میخکوب میکنم تو میخکوب میکنی او میخکوب میکند ما میخکوب میکنیم شما میخکوب میکنید ایشان میخکوب میکنند و در حینی که این کلمات را ادا مینمود قداره خود را با کمال مهارت بقداره حریف پیچانیده وطوری حرکت داد که قداره انگلیسی از دست وی خارج و بفاصله بعیدی از آن نقطه پرتاب شده دور افتاد . صاحبمنصبان انگلیسی از استادی آن حریف زبردست بحیرت درآمده آب در دهانشان خشك شده بود . شخص ثالث گفت آیا شما زبان فرانسه با

آلمانی میدانید؟ گفتند بلی . آنوقت آنشخص بزبان آلمانی گفت البته خوب احساس کرده‌اید که من خارجه هستم و زبان انگلیسی را نمیدانم من تازگی بلندن آمده‌ام و برای آموختن زبان انگلیسی معلمی برای خود گرفته‌ام آن معلم بمن توصیه کرده است که در هر موقع و هر وقت که يك کلمه از افعال زبان انگلیسی بگوش من بر خورد برای اینکه زبان انگلیسی را زودتر آموخته صرف کردن افعال خوب زیر چاقم بشود آن کلمه را گرفته صرف بکنم . پس ازاین توضیح سه نفری روی همدیگر را بوسیده و متفقاً برای خوردن شام بقهوه‌خانه رجعت کردند .



## \* (۹۲۶) \* دوئل نویسنده و نظامی

یکی از نویسندگان بایکنفر از صاحب‌منصبان طرف شده کار ایشان بدوئل کشید روزی را که صبح زود برای دوئل معین کرده بودند آن دو نفر با شاهدهای خود بجنگل رفته مصمم جنگ شدند . در این بین چند قطره باران در میدان جنگ باریده فوراً نویسنده چتری را که همراه آورده بود باز کرده بالای سر خود نگاهداشت . صاحب‌منصب جنگجو گفت نگاهداشتن چتر حزو شرط نبود . نویسنده گفت حالا که من راضی بدوئل شده جان عزیز خود را در معرض خطر واقع ساختمام دیگر نباید کاری بکنم که باران و سرما خورده ناخوش بشوم . حضار بخنده در افتاده صاحب‌منصب دانست که حریف او جدی نبوده برای جنگ تن بدن حاضر نیست .

## \* ۹۲۷ \* شرفیابی حضور

یکی از خوانین اکس چندین مرتبه از ژاک پادشاه انگلیس تمنای شرفیابی حضور را نموده چون شاه میدانست که توقعات زیادی دارد او را بحضور خود راه نمیداد تا بالاخره روزی برای شرفیابی حضور بدربار آمده میلر منطلقاً که از خواص پادشاه بود و خدمات بسیار بر جسته و شایانی بدولت کرده بود پادشاه گفت ایندفعه دیگر فرار از دست او ممکن نیست بهتر آن است که او را اذن شرفیابی بدهید و چون او تا کنون هیچ شرفیاب حضور نشده است نمیشناسد که پادشاه کیست من چون نشان زانو بند را دارم در جلو ایستاده شما جزو عماجات خلوت عقب من بایستید وقتی که آمد گمان خواهد کرد که من پادشاه هستم و من جواب او را طوری خواهم داد که اسباب درد سر نشده و جود مبارک از این مرحله آسوده خاطر گردد. شاه قبول نموده وقتی که آن شخص بحضور آمده مراتب جان نثاری خود را اظهار داشت و ترقع بذل مرحمت نمود لرد مزبور باو گفت هیچ تمجیبی نداشته باشید که من تا کنون بشما بذل مرحمتی نکرده ام زیرا که تا کنون نسبت بیکی از خواص خودم که میلر منطلقاً باشد و کارهای او محتاج بذکر نیست نتوانسته ام توجه مخصوصی نموده تلافی خدمات او را کرده باشم چه رسد بشما. شاه خندید و بیرون آمده بهر دو اظهار التفات نمود.

## \* ۹۲۸ \* دوئل مالک و وکیل

در یکی از شهرهای کوچک فرانسه مابین وکیل مرافقه و یکنفر از ملاکین



مشاجره واقع شده و کار ایشان منجر بدوئل گشت . وکیل  
مرافعه که در تمام عمر خود هیچ مشق دوئل نکرده و هیچ نمیدانست  
ترتیبات قداره بازی از چه قرار است خود را مغلوب پنداشته بهلاکت  
خویشتن یقین پیدا کرد و خود را مانند مرع بسیخ کشیده تصور نموده  
اما چون نمیتوانست نخلف ورزد لابد تن بقضا در داده خیال کرد لا اقل  
نزد یکنفر از استادان بزرگ این فن برود و چیزهایی را که ممکن است آموخت  
از او بیاموزد و باصطلاح یکی دو تا از آن فوتهای کاسه گری این فن مشتموم  
را که اینک برای او ضروری شده است بدست بیاورد . وقتی که مطلب  
خود را با استاد این فن ابراز داشت استاد گفت آیا زانوهای تو مستحکم  
و بازوی تو پر قوت است یانه ؟ گفت شکر خدا را از این دو بابت هیچ  
نگرانی نداشته بازو و زانوهای من در کمال قوت و استحکام است . استاد  
گفت بسیار خوب پس در اینصورت دستور العملی که بشما میدهم این  
است : وقتی که با حریف خود مقابل شدی بفاصله معین در کمال استحکام  
ایستاده قداره بر سر دست در آورده و نوك آن را محاذی چشم حریف  
نگاهداشته بدون حرکت در حال سکون کامل بایست و منتظر آن باش که  
حریف مبادرت بحمله نماید در این وقت خیلی اتفاق میافتد که طرف  
مقابل خود را بجانب شما پرتاب کرده در معرض نوك قداره شما واقع گردد .  
وکیل پرسید آیا طرف این کار را خواهد کرد ؟ استاد گفت بلی خیلی  
محمتمل است در هر صورت ضروری از این ترتیب عاید شما نخواهد گردید .  
وکیل گفت شما نمیدانید این طرف مقابل من شیری است درنده و ببری  
است خونخوار اگر او حمله کرد و بطرف من جاو بیاید من چه بکنم ؟  
گفت شما میدان خالی کرده عقب عقب بروید . گفت اگر فرضاً او میدان

خالی کرده عقب عقب رفت من چه بکنم؟ گفت شما در جای خودتان  
 بیحرکت ایستاده جلو نروید مقصود آن است که هیچوقت مبادرت در حمله  
 نکرده همه وقت منتظر حمله حریف خود باشید برد با کسی است که بیحرکت  
 منتظر میایستد و باخت با کسی است که مبادرت در حمله مینماید. و کیل  
 پس از گرفتن این دستور به منزل آمده تهیه جنگ فردا را دیده یعنی احتیاطاً  
 وصیت نامه خود را نوشت و کارهای شخصی خود را منظم کرده با کمال  
 نازاحتی و تشویش خوابید. در همان روز یکساعت پس از رفتن و کیل طرف  
 مقابل که ملاک بود به منزل استاد قداره بازی رفته باو گفت من با آنکه  
 آدم صلح جوی بی آزاری هستم اتفاقات روزگار مرا باینجا کشانیده است  
 که فردا را باید جنگ قداره بکنم من تا کنون هیچ جنگ قداره نکرده و  
 نمیدانم ترتیبات این کار از چه قرار است طرف هم جنگ جوی خون آشامی  
 است که نظیر ندارد شاید او را شما بشناسید. استاد پرسید اسمش چیست؟  
 ملاک اسم آن و کیل را با کمال ترس و لرز بزبان آورد. استاد بمحض شنیدن  
 آن اسم نتوانست از خنده خودداری نموده ولی فوری گردشی برگردن خود  
 داده و صورت بر گردانده پس از ضبط و پوشانیدن خنده رو بملاک کرده  
 گفت بشما تبریک میگویم. ملاک گفت بلی صحیح است اما حرف در این  
 جاست که چنانکه عرض کردم من در تمام عمر خود هیچ قداره بدست  
 نگرفته و در اینموقع خود را کاملاً مغلوب و مانند مرغی میدانم که او را  
 بسیخ کشیده باشند فعلاً محض این مزاحم شما شده ام که مرحمت فرموده  
 یکی از این فوتهای کاسه گری را که در این مورد مؤثر است بمن بیاموزید  
 تا شاید بتوانم از این مهلکه سلامت جسته جانی بدر برده باشم. استاد  
 گفت بهترین شیوه و فنی را که میتوانم بشما بیاموزم این است وقتی که

در میدان جنگ تن بتن با حریف خود مقابل شدی بفاصله معین در کمال استحکام ایستاده قداره بر سر دست در آورده و نوك آنرا محاذی چشم حریف نگاهداشته بدون حرکت در حال سکون کامل بایستد و منتظر باشید که حریف مبادرت بحمله نماید. گفت اگر او حمله کرد و جلو آمد من چه بکنم؟ گفت آنوقت شما میدان خالی کرده عقب عقب بروید. گفت اگر او فرضا میدان خالی کرده و عقب عقب رفت من چه بکنم؟ گفت شما هیچ نباید او را دنبال کرده جلو بروید در هر صورت برد با کسی است که در جای خود محکم ایستاده و منتظر حمله حریف شده هیچ از جای خود تکان نخورد. ملاک از این دستور العمل تشکر کرده رفت. روز دیگر صبح در میدان جنگ وقتیکه با حضور شاهد ها آن دو نفر روبرو شدند هر دو تن بفاصله سه چهار ذرع از یکدیگر ایستادند و قداره بر سر دست در آورده نوك قداره ها را از دور در مقابل چشم یکدیگر نگاهداشته و بدون اینکه اندک حرکتی نمایند بیکدیگر نظر دوخته مثل دو مجسمه چدنی بدون تکان ایستادند. و کیل مرافعه در قلب خود میگفت عجب کهنه کار پر مهارتی است عجب صبر و حوصله دارد میخواهد مرا خسته نموده تا بالاخره خود را بطرف نوك قداره او پرت کنم. ملاک نیز فکر نموده پیش خود میگفت منتظر ایستاده است تا وقتی که من بی احتیاطی نموده بجانب او حمله ور شوم اما من ابدا وضعیت خود را از دست نداده از جا تکان نخواهم خورد. طرفین بدون آنکه آثار خستگی از خود بروز بدهند قریب یکربع ساعت مجسمه وار در مقابل یکدیگر بهمان نسق ایستادند بطوریکه شاهد ها بالاخره خسته شده گفتند کافی است کفایت کرد الحق طرفین در این جنگ تن بتن کمال متانت را بروز داده هیچکدام

از دیگری کمبودی ندارید و باید بیکدیگر دست داده آشتی بکنید . همین کار را کردند .

<XXXXXXXXXX>

## \* ۹۲۹ \* گشته شدن قاضی

قاضی جوانی در یکی از شهر های کوچک فرانسه با خانواده معتبری مربوط بوده خیال داشت دختری را که در آن خانواده بود بگیرد . صاحبمنصب جوانی نیز طالب آن دختر شده ولی نتوانست خود را مثل آن قاضی باصطلاح جا کرده باشد لهذا در موقعی که حقد و حسد بر او غلبه کرده بود بهانه بدست آورده قاضی را بجنک تن تن دعوت کرد قاضی نیز از میدان در نرفته دعوت او را اجابت نمود و روز دیگر که با جمعیتی از شهردر میدان حضور یافتند صاحبمنصب خواست با قداره جنک نماید . قاضی گفت چون انتخاب اسلحه بامن است جنک با پیشتو را بر قداره ترجیح میدهم تا زودتر مسئله را ختم و یکطرفی نموده تکلیف آن دختر نیز معلوم شود . در قبضه پیشتو و دو عدد فشنگ قاضی همراه آورده بود . بصاحبمنصب گفت هر کدام را که میخواهید بردارید . صاحبمنصب یکی از آنها را برداشته و طرفین خود را برای جدال حاضر ساختند . قاضی گفت شما اول شلیک بکنید بعد من . فوراً صاحبمنصب شلیک نموده قاضی دست بسینه آورد و فریادی از جگر کشیده بزمین افتاد . صاحبمنصب بعد از وقوع این غائله صلاح خود را در ماندن ندیده همان روز از آن شهر خارج شده مسافرت اختیار نمود و پس از دوسه سالی که مراجعت نمود یکی از دوستان محرم سبب غیبت هتمادی وی را جو یا شد؟ گفت مگر

نمیدانی که در دو سال قبل من فلان قاضی را در جنک دوئل کشتم؟  
گفت فلان قاضی در کمال صحت و سلامتی است و از همان ایامی که میگوئید  
کشته شده است با فلان خانواده وصلت کرده و حالا دارای دو اولاد است  
صاحبمنصب در صدد تحقیقات بر آمده دانست در موقع آن دوئل حقه را  
کاملاً خورده و فشنگهایی که در پیشتو گذارده بودند مصنوعی بوده است  
یعنی فقط باروت داشته و گلوله آنها فلزی نبوده بلکه از جنس پنبه و  
کاغذ بوده روی آنها را لعاب زده و رنگ کرده منظر گلوله های آدم کش  
بانها داده بودند.



## \* ۹۳۰ \* انتخابات پارلمانی

یکی از بانکیه های پاریس با آنکه بانکیه ها بپول چندان بیعلاقه  
نیستند در موقع انتخابات از خرج کردن مضایقه نداشته بیکی از ایالات  
که در آنجا طالب وکالت بود رفت. یکی از سردسته های محلی که کمال نفوذ  
را در مسئله انتخابات داشت نسبت بوی همراهی نداشته از مساعدت با او  
مضایقه میورزید. بانکیه چند روزی قبل از دادن آراء او را ملاقات کرده  
گفت بواسطه عدم مساعدت شما از اینجا مأیوس شده فردا بپاریس مراجعت  
خواهم نمود. سردسته گفت نباید مأیوس شد شاید انتخاب بشوید. بانکیه  
گفت من بیست هزار فرانک شرط میبندم که از این جا انتخاب نخواهم  
شد. سردسته گفت بسیار خوب من هم قبول کردم. در موقع استخراج  
آراء بانکیه دارای اکثریت شده و انتخاب گردیده بیست هزار فرانکی را  
که باخته بود پرداخت.

## ۲۳۱ \* دزدیدن اسب

یکی از حکام را حکایت میکنند که عارضی نزد وی آمده گفت دیشب اسب مرا از طویله دزدیده و برده اند. حاکم نامی نموده بعد میراخور خود را احضار کرد. حصار همگی چنین خیال کردند که حاکم میخواهد از اصطبل خود اسبی بعارض بدهد که عجالتاً بی مرکوب نماند تا وقتی که اسب خود او را پیدا کنند. چون میراخور حاضر شد حاکم باو گفت درست گوش بده ببین این عارض چه میگویی این عارض میگوید اسبش را از طویله دزدیده برده اند پس تو تکلیف خود را دانسته باش که باید کمان و واظبت را در حفظ اسبهای من داشته باشی و هیچوقت نگذاری که شب مهترها درب طویله خودمان را باز بگذارند زیرا ممکن است دزدان آمده اسبهای ما را نیز ببرند.

## گریون

\* ۹۳۲

گریون یکی از سردارهای بسیار معروف لوی چهاردهم بود که پادشاه مزبور او را اولین سردار دنیا خوانده و پس از فتوحات عمده باو این رقعہ را نوشته بود. گریون خودت را از غصه بکش زیرا که ما در این جنگ فتح کردیم و تو حاضر نبودی. وقتی گریون پادشاه مزبور رقعہ مختصری باین مضمون نوشته بود که اعلیحضرتا سه کلمه: پول یا مرخصی. هائری در جواب نوشت گریون چهار کلمه. نه این نه آن.

## \* ۹۳۳ \* حق المعالجه

يكنفر مليونر كه دختر اورا طبيبي معالجه نموده و اورا از مرض مهلكي نجات داده بود يك اسكناس هزار فرانكي در جوف ياكث گذارده براي آن طبيب فرستاد و باو نوشت لفاً هزار فرانك وجه نقد و ده هزار مرتبه تشكرات خودم را تقديم داشتم . دكتر در جواب نوشت اگر ده هزار وجه نقد و هزار مرتبه تشكرات خودتان را ارسال ميداشتيد خيلي مناسبتر و خيلي بيشتر بموقع بود .

## ۹۳۴ تحمل روزگار

در تحمل شدايد و مقاومت با روزگار دو نفر با يكديگر صحبت داشنه اولي شرح مصائب وارده بر خود را يك بيك براي دويمي شرح داده در آخر گفت تو اگر بجاي من بودي در اينموقع چه ميكردي ؟ گفت من هيچ معطل نمانده خود را ميكشتم . گفت من بالاتر از اين كردم كه خود را نكشته و زنده نگاهداشته ام .

## ۹۳۵ درشكه مهاري

خانمهايي كه سنشان كمتر از سي سال است نبايد درشكه برانند تفصيل قضيه اين است كه در زمان سلطنت لوي پانزدهم درشكه مهاري در پاریس تازه باب شده و اين شور در كله خانمها افتاده بود كه مهاري اسب را خود بدست گرفته درشكه را برانند . بديهي است دستهاي لطيف

نازك نارنجی خانمهای ظریف چندان مناسبتی با این کار نداشته روزی نبود که چندین واقعه ناگوار روی نداده و بعابریں صدمات عدیده وارد نیاید. لوی پانزدهم رئیس پلیس را احضار نمود و بار حکم داد که از این کار جلوگیری نموده نگذارد اینگونه حوادث تکرار یابد. رئیس پلیس گفت کاری میکنم که تا دو روز دیگر یکی از این درشکه های مهاری در تمام پاریس دیده نشود. روز بعد اعلانی باین مضمون منتشر نمود: خانمهایی که درشکه مهاری میرانند باید دارای شرایط معینه باشند از جمله شرایط یکی این است که سن آنها لااقل باید سی سال باشد تا بتوانند احتیاطات لازمه را مرعی داشته بعابریں صدمه وارد نیاورند. از فردای آن روز که این اعلان منتشر شد هیچ خانمی دیده نشد دارای این جرئت باشد که درشکه مهاری رانده یعنی از طرفی اسبها را با صدای شلاق حرکت داده و از طرف دیگر علناً اظهار نماید که سن من سی سال یا بیشتر است.



## اظهار سن ﴿ ۹۳۶ ﴾

قاضی در محکمه از خانمی پرسید سن شما چقدر است؟ گفت چه عرض کنم هر سنی که شما درباره من تصور میفرمائید همان است. قاضی گفت بسیار خوب مینویسم چهل و پنج. گفت اشتباه فرموده اید ده سال تفاوت دارد. گفت بسیار خوب مینویسم پنجاه و پنج. گفت خیر گفتم ده سال زیادی است نه آنکه ده سال کمتر باشد سن من سی و پنج سال است قاضی گفت پس از اول میخواستید بگوئید و اینهمه ما را معطل نکنید.





## \* ۹۳۷ \* شمشیر بلعم

جمعی از خانمها بتماشای موزه يك كليسيای معتبری رفته مستحفظ موزه اسبابهای عتیقه را بآنها نشان میداد تا رسیدند بيك شمشیر آهنی زنك زده که در یکی از قفسه ها گذارده بودند. مستحفظ گفت این شمشیری است که بلعم با عورا با خود داشته وقتی که مأموریت پیدا کرد که برود و بنی اسرائیل را نفرین نموده بلا بر ایشان نازل سازد الاغی که سوار بود قدم از قدم بر نداشته جلو نمیرفت بلعم با همین شمشیر او را تهدید بقتل نموده گفت اگر نروی گردنت را با این شمشیر میزنم. یکی از آن خانمها که باین تفصیل گوش میداد گفت مادر تواریخ مقدسه خوانده ایم وقتیکه بلعم دید الاغش اطاعت او را نکرده جلو نمیروند باو گفت اگر شمشیری در دست داشتم هر آینه با آن شمشیر کردن تو را میزدم. مستحفظ موزه گفت بلی بلی صحیح است این همان شمشیری است که بلعم آرزو کرده بود در دست داشته باشد.

## \* ۹۳۸ \* بی عصا وارد شدن

در دالان مدخل موزه اعلان کرده بودند هر کس وارد میشود عصای خود را باید در محل آویختن لباس گذارده بی عصا در موزه گردش و تماشا نماید. شخصی که در دست خود چیزی نداشت خواست وارد موزه بشود. مستحفظ جلوی او را گرفته گفت عصاتان را در اینجا بگذارید بعد وارد موزه بشوید. گفت عصا ندارم. گفت بروید پیدا کنید بعد بیایید.

## \* ۹۳۹ \* اعلان سلیمانی

یک نفر سلیمانی در جلو دکان خود اعلان مزینی نموده قیمت عملیات خود را يك بیک شرح داده به ارزان بودن اجرت و خوبی کار مشتریان را دعوت کرده بود. در زیر آن اعلان نوشته بود اشخاصی که سواد ندارند و نمیتوانند این اعلان را بخوانند به پینه دوز رو برو رجوع کنند او تفصیل را خواهد گفت.

## \* ۹۴۰ \* جواب

یکی از سر کرده های معروف که برای تصرف يك مملکتی قشون کشی نموده بود طرف را تهدید کرده باو نوشت من اگر مملکت شما را متصرف شدم با حدی ابقا نکرده تمام کسان شما را شته همه خانها را آتش میزنم. آن شخص که طرف بود در جواب فقط نوشت اگر.

## \* ۹۴۱ \* مراسلات مختصر

ولطر و یک نفر از نویسندگان معروف دیگر با هم قرار گذاشته بودند هر وقت بیکدیگر کاغذ مینویسند کاغذ را طوری بنویسند که از آن مختصر تر بتصور در نیاید. يك وقتی آن نویسنده در موضوعی مطلبی که در میان بود خواست استفسار نموده از ولطر بپرسد در آن موضوع چه خبر دارید؟ کاغذی بولطر نوشت که فقط علامت استفهام را؟ در وسط آن کاغذ نقش کرده بود یعنی چه خبر دارید ولطر که در جواب آن میخواست بنویسد

هیچ کاغذ سفیدی که در روی آن چیزی نوشته نشده بود تا کرده در جوف پاکت گذارده برای او فرستاد .

## ﴿ ۹۴۲ ﴾ ناپلئون و طآلرآن

يك روز ناپولئون در عمارت سلطنتی پاریس در حضور جمعی طآلرآن را در مورد عتاب و خطاب در آورده کلمات درشت باو گفت . وزیر مزبور هیچ جواب نداده و ساکت ایستاده دشنام و عبارات ناهموار امپراطور را متحمل شده حرف نمیزد . بعد از آنکه ناپلئون راه خود را گرفته و از او دور شده میرفت طآلرآن بطوری که ناپلئون بشنود رو بحضار نموده گفت خیلی حیف است و خیلی محل افسوس است که آدم باین بزرگی اینقدر بی تربیت باشد .

## ﴿ ۹۴۳ ﴾ قصیده سرائی

یکی از شعرا نزدیکی از امپراطورها رفته اجازه طلبید تا قصیده را که در مدح او ساخته بود بخواند . امپراطور گفت این کار بدی است که برای اشخاص زنده مدیحه سرائی میکنید زیرا همه کس حمل بر قرض کرده میگویند دروغی تعریف نموده اید تا صلۀ شایانی در یافت بدارید و اگر راست میگوئید بگذارید وقتی که مدوح شما مرد آنوقت قصیده برای او بسازید .

## \* (۹۴۴) \* لیره‌های تازه سکه

یکی از درباریان با رفقای خود شرط بندی مخصوص کرده و شرط را برد لباس مبدل پوشیده و یک سینی لیره تازه سکه همراه خود برداشته بمعبر عام آمد و در آنجا فریاد کشیده میگفت بیائید بخرید بخرید از این لیره‌های طلای تازه سکه که بنصف قیمت میفروشم. احدی برای خریداری لیره‌ها حاضر نشده همه می آمدند و نگاه می‌کردند ولی باور نکرده و نخبریده میرفتند. بالاخره یک نفری دل بدریا زده و یکی از آن لیره‌ها را بقیمت نازلی که بمقروضت خرید و آن را نزد کسبه آن حوالی برده نشان داد و خرد نموده چون درصحت آن دیگر شدی برای وی باقی نماند بمحل شخص لیره فروش شناخت تا از آن لیره‌ها هر قدر ممکنش میشود بخرد ولی افسوس وقتی رسید که موعد شرط منقضی شده و آن درباری لیره‌ها را جمع کرده برده بود.

## \* (۹۴۵) \* معالجه شوهر

طیبی بایلی از دیستان خود در گردشگاه قدم میزد. خانم خوشگلی از آن محل عبور مینمود طیبی چون از دور چشمش بان خانم افتاد خود را در پشت درختی پنهان کرد تا آن خانم از آن محل گذشته و رفت. رفیق دلتر پرسید چرا خود را پنهان کردی؟ گفت برای آنکه این خانم که شوهر او را من معالجه می‌کردم از من رنجش شدیدی حاصل نموده چشم دیدار مرا ندارد. گفت مگر شوهر او در تحت معالجه شما مرده است؟ گفت خیر بالعکس در تحت معالجه من خوب شده است.

## کار یا تفریح \* ۹۴۶ \*

تاجری زنش مرده بود و قرار بر آن بود که يك ساعت بظر مانده  
 نعشرا بکلیسا برده مراسم ترحیم و فاتحه خوانی بعمل آید. تاجر بساعت خود  
 نگاه کرده دید هنوز دو ساعت وقت دارد تا نعش را حرکت بدهند. این  
 بود که بالا و باطاق خود رفته در آنجا دستک دفترها را جلو گذاشته  
 مشغول کار شد. دو ساعت گذشت و او هنوز سرگرم محاسبات خود بود  
 که یکی از شاگردان وی وارد اطاق شده گفت ترتیبات فراهم و مدعوین  
 بالتمام حاضرند نعش را حرکت بدهند تشریف بیاورید. تاجر سر بلند  
 نموده گفت آمدن من لازم نیست نعشرا حرکت داده بپرند کارهای دفتری  
 من اینجا نا تمام است و من باید بآنها رسیدگی نموده همیشه کار را بر  
 خوشگذرانی و تفریح ترجیح میدهم.

## ترحیم میت \* ۹۴۷ \*

جوانی با نامزد خود بکلیسا نزد کشیش رفت و خواهش نمود که  
 دعا های لازمه قبل از عقد را قرائت نموده و صیغه ازدواج را در باره  
 آنان صادر نماید. کشیش کتاب دعا را باز نمود و شروع کرد بخواندن  
 تأقیذات و دعاهائی که برای ترحیم میت میخوانند. جوان گفت اشتباه  
 کرده اید مقصود تلقین مختصر و ترحیم میت نیست مقصود اجرای صیغه  
 و عقد ازدواج است. کشیش ورق زده دعا و خطابه قبل از عقد را پیدا  
 کرده گفت اگر درست توجه داشته باشید خواهید دانست که اشتباه نکرده

بودم اما حالا که میلتان بر این است که این دعا ها را بخانم اختیار  
با شماست آنها را میخوانم .

## \* ۹۴۸ \* پیر مرد متهول

از پیر مرد متهولی که عیال نداشت پرسیدند چرا زن نمیگیری؟  
گفت پیر زنهارا دوست ندارم . گفتند لازم نیست پیرزن بگیری يك جوان  
بگیر . گفت همانطور که من پیرزن را دوست ندارم آن زن جوان هم مرا  
که پیر مرد هستم دوست نخواهد داشت .

## \* (۹۴۹) \* امتحان فیزیک و شیمی

معلم از شاگرد پرسید خواص حرارت را میدانی؟ گفت بلی . گفت  
بگو! گفت یکی از خواص حرارت آن است که حرارت اجسام را منبسط  
نموده و حجم آنها را زیاد میکند بالعکس برودت موجب انقباض اجسام  
شده آنها را كوچك میکند . معلم گفت مثالی بزن . گفت مثل آنکه در  
تابستان فصل گرما روز ها بلند میشوند و در زمستان کوتاه . در امتحان  
شیمی معلم پرسید سم الفار را از اجسام دیگری که شبیه بان است چگونه  
تشخیص میدهی؟ گفت تشخیص آن بسیار سهل است باید مقداری از آن  
را خورد اگر اسباب هلاکت شد سم الفار است و اگر نشد جسم دیگر



## \* (۹۵۰) \* واعظ وقوزی

کشیشی در بالای منبر موعظه نموده گفت همه چیز را خدا خلق میکند و هر چیزی را که خدا خلق میکند خوب خلق میکند. بعد از موعظه چون از منبر پائین آمد بکنفر قوزی بدتر کبی که جزو مستمعین بود جلوی او را گرفته گفت خواهش مندم قدری تأمل نموده و بسر تا پای من نظر افکنده بدقت ملاحظه فرمائید. کشیش نگاه کرده گفت مقصود چیست؟ گفت مقصود آن است که در موعظه فرمودید هر چیزی را خدا خوب خلق میکند آیا تصور میکنید که خدا مرا خوب خلق کرده است؟ کشیش گفت بلی برای خلقت بکنفر قوزی بدتر کبی بهتر از این تصور نمی توان کرد.

## \* (۹۵۱) \* تلفون داکتر

دکتری که تازه فارغ التحصیل شده دیپلوم گرفته بود مطب باز کرد و تمام لوازم طبابت را فراهم آورده اطاق انتظار زنانه اطاق انتظار مردانه و اطاقی برای خود که مریضها را یکی بعد از دیگری در آنجا پذیرائی نماید با دفتر ثبت مرضا و تلفون دستی روی میز همه را فراهم کرده پس از اعلانیهای مکرر در جراید منتظر مریض در اطاق خود نشسته بنوکر سفارش داده بود که اگر مریض آمد لازم نیست او را فوراً نزد من بیاوری او را در اطاق انتظار معطل بکن بعد نزد من بیاور تا گمان نکنند که من همیشه گرفتار و مشغول کار هستم. چون تلفون انرا تازه آورد بودند هنوز سیم آن وصل نشده کار نمی کرد. دکتر مشغول خواندن روزنامه

و کشیدن سیکار بود که نوکر وارد شده گفت يك مريض آمده اورا در اطاق انتظار مردانه نشانده ام . دکتر گفت بسیار خوب اورا بعد از سه چهار دقیقه دیگر بیاور . سه چهار دقیقه چون گذشت آن مريض وارد اطاق شده دکتر که گوشی تلفون را برداشته مشغول صحبت بود با سر اشاره بمريض کرده گفت بنشین و خود در تلفون دنباله صحبت را گرفته گفت پس بنا بر این دواها را بهمان ترتیبی که گفته بودم خوراندید و حالت مريض خیلی بهتر است . . . بسیار خوب گفتید حالا نشسته است و صحبت میکند . . . بسیار بسیار خوب امروز و امشب هم بهمان دستورالعملی که داده ام رفتار بکنید و فردا صبح ساعت نه باز از احوالات مريض بمن خبر بدهید . آنوقت دکتر گوشی تلفون را بجای خود گذارده و تمدد اعصابی کرده بان مريض که وارد اطاق شده و بروی صندلی نشسته بود رو نموده گفت ها شما چه فرمایشی دارید؟ گفت من مامور اداره تلفونم آمده ام سیم تلفون را وصل بکنم .

## \* ۹۵۲ \* فصد و فساد

مارشال دوگرامون یکی از سرکردگان بزرگ فرانسه مسبوق بود که فساد بد ممکن است اسباب هلاکت گردد . روزی در ضمن مسافرت مجبور شد در دهی که در سر راه بود پیاده شده فصد نماید . دلاک ده را برای این کار احضار نمود . وقتی که دلاک مزبور بازوی مارشال را بست و نشتر را نزدیک آورد که رک بزند مارشال بی اختیار دست خود را تکان داده عقب کشید . دلاک گفت معلوم میشود حضرت مارشال از فصد میترسید . مارشال خندیده گفت از فصد نمیترسم از فساد میترسم .



## \* ۹۰۳ \* اولاد در هشتاد سالگی

پیر مردی که برای داشتن اولاد می خواست تجدید فراش نماید نزد طبیب رفت و پرسید انسان تا چه سنی ممکن است اولادش بشود؟ گفت بر حسب اشخاص مختلف است. گفت مثلاً در سن شصت سالگی؟ گفت گاهی بعین احتمال. گفت در هفتاد سالگی؟ گفت خیلی بندرت. گفت در هشتاد سالگی. گفت محققاً همه وقت.

## \* ۹۰۴ \* طبیعت و تربیت

وزیری از ندیم خود پرسید که آیا اعتبار آدمی باصل و نسب است یا بتعلیم و ادب؟ ندیم گفت که باصل است و نسب و ادب فرع است. وزیر گفت آیا بر این دعوی دلیلی داری؟ ندیم چهل روز مهلت خواست و کربۀ گرفته شمعداری را تعلیم داد و در شب چهلم کربۀ را نزد وزیر آورد. و چون شمعدان ها و لاله ها را روشن کرده نزد وزیر نهادند ندیم شمعی طلبید و آنرا روشن کرده بدست آن کربۀ داده فی الحال کربۀ حسب التعلیم شمع را در دو دست گرفته و در گوشۀ بر سر دو پا نشسته هیچ حرکت نمیکرد. وزیر چون این حال مشاهده نمود بندیم گفت کدام پدر یا مادر این کربۀ شمعداری کرده و ده است تا اینک این کار از روی اصل و نسب از این کربۀ سر زده باشد پس معلوم میشود که اعتبار بتعلیم و تربیت است نه بواسطه وراثت و طبیعت. ندیم حرف نزده از مجلس بیرون رفت و غلام خود را که چند موش گرفته و همراه آورده بود صدا زده موشها را در مجلس رها کردند چون نظر کربۀ بموشها افتاد